

THOR

MARVEL

35

LGY#761



GRONBEKK
DÁVILA
GEDEON
PARSONS
WILSON

دورنامه

dorname.ir

یوتنهایم.
زمانی در
گذشته ثول.

"مثل همه چیزهایی که از
این دست هستند، با یه
شرطبندی شروع شد.

...به سلامتی
این نسل یخ زده...

"شاید هم با یه
نوشیدنی شروع
شد....

...چون اگر چه راه
و رسمشون ممکنه زمخت
باشه، خونه شون منظره ای
زیباست...

"حقیقتاً این نوشیدنی
بود که اول اتفاق
افتاد.

"لوکی و من با اسلایپنیر
(اسب هشت پای اساطیر
اسکاندیناوی) به یوتنهایم سفر
کرده بودیم و در خانه برگلمیر
(پادشاه یوتن) مهمان بودیم.

"و در همان لحظه که چشم
برگلمیر به اسلایپنیر افتاد،
فهمیدیم که طالب اسب شده و
برای به دست آوردنش دست
به هر کاری خواهد زد.

و همینطور که
این طلای کمربایی رو
می نوشیم، روح ما بالا و بالاتر
می ره، قصه های ما سر
زبان ها می افته.

"این چاقو متعلق
به او بود....





اجازه می دی
من قصه رو تعریف
کنم لاسا؟

صبر کن.
می خواهی اسب
پدر رو روی یه چاقو
شرط ببندی؟



احمق ها!

فقط یه
چاقو نبود. اونو
الف های نور در اعماق
الفایم ساختند.

هرگز نورش
کم نمی شه. هرگز
به صاحبش لطمه
نمی زنه...



"و اگر در دستان تو باشه، در صورتیکه
در حضور تو دروغی اتفاق بیفته، کمی داغ
می شه.

"پس لوکی نقشه ای
به سرش زد.

"ما بگلمیر رو به مبارزه
قدرت دعوت می کنیم.

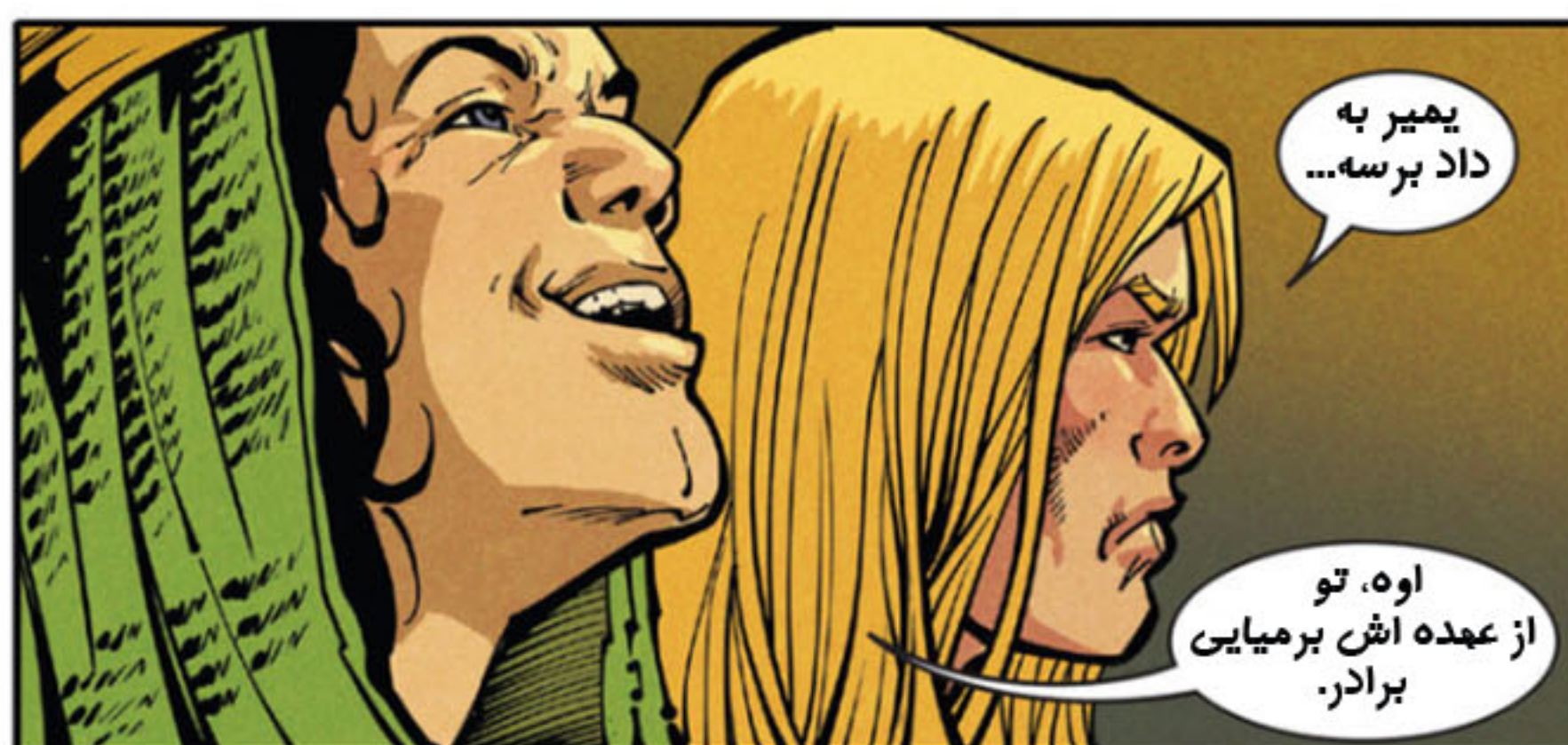


"برگلمیر یک حریف برای
من انتخاب می کنه، و ما
برای اون یک حریف انتخاب
می کنیم و ادامه می دییم تا
یکی از ما شکست بخوره.

چاقو در برابر
اسب. چی می گی؟

باشه.
قبوله.

برای اولین
مبارزه ما هراسولگر
رو انتخاب می کنیم.



یمیر به
داد برسه...

او، تو
از عهده اش برمیایی
برادر.



”هریسولگر.

”نابودکننده
کشتی ها.

”مردارخوار.

”این عقاب رقیب
قدرتمندیه.



”حرکت باله‌اش می تونه
در تمامی قلمروها باد رو
به وزش دربیاره.





پسرهای
احمق.

و شما چه
قهرمانی رو برای برگلمیر
انتخاب کردید؟

لوکی انتخاب
کرده.



"اون موجودی رو احضار
کرده که اسم های
زیادی داره.

این مویرا
است.



می خواهی
با این کوچولو
مبارزه کنم؟

بله.



هاهاهاها!!

هاهاهاهاهاها!!



کسی جارو
داره بده به من؟



"عنکبوت تار
تنید..."



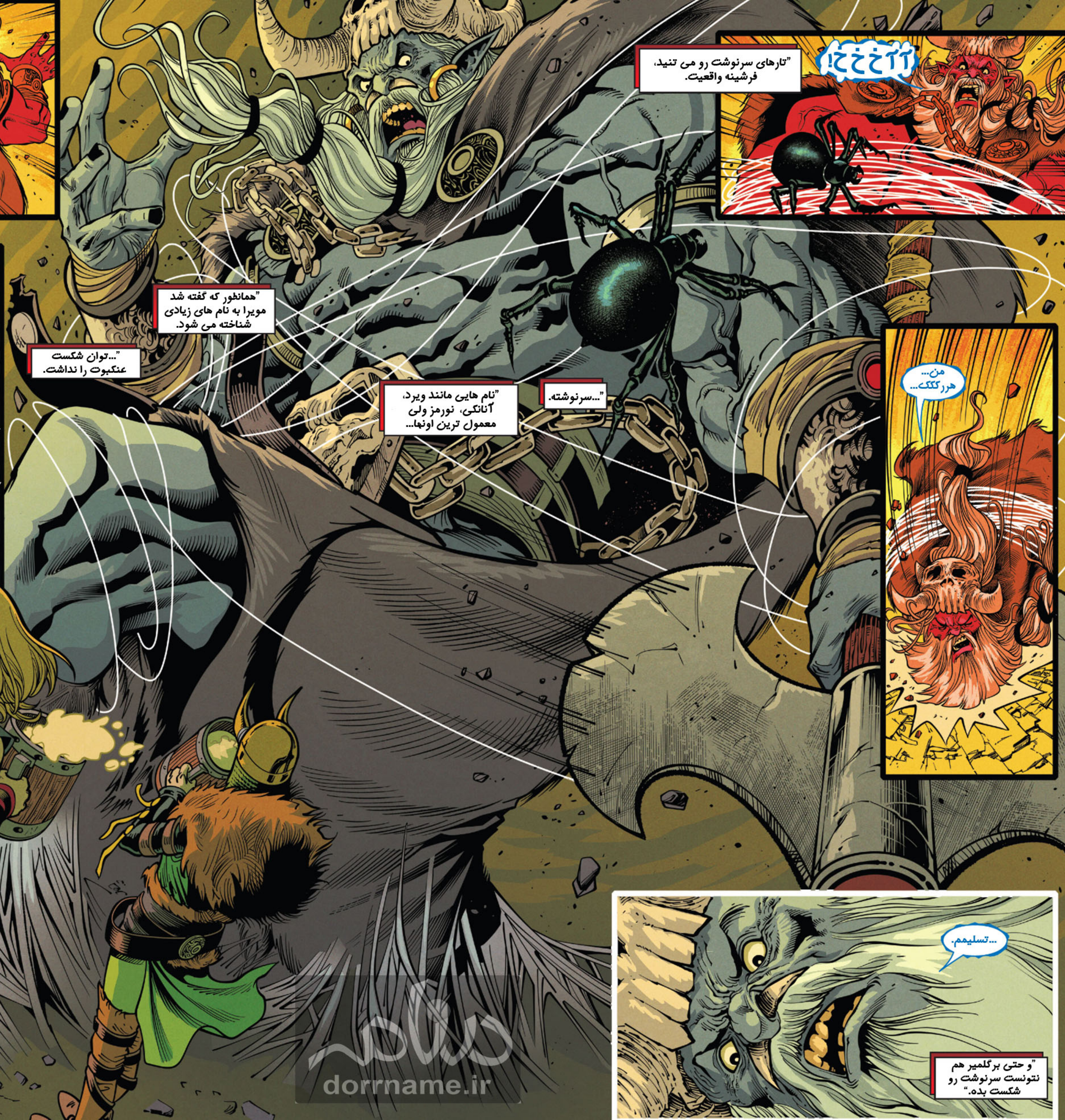
"تارهای سرنوشت رو می تنید،
فرشینه واقعیت."



"...و پادشاه جنگید..."



"...ولی هر چه کرد..."



"همانطور که گفته شد
مویرا به نام های زیادی
شناخته می شود."

"...توان شکست
عنکبوت را نداشت."

"نام هایی مانند ویرد،
آناتکی، نورمز ولی
معمول ترین اونها..."

"...سرنوشته."



"من...
هرگز کتک..."



"...تسلیم."

"و حتی برگلمیر هم
نتوانست سرنوشت رو
شکست بده."

لاتوریا
زمان حال

چین رو پیدا
کن آقای هورس!!!

رونا اسمی رو زمزمه می کنه
که اهالی آژگارد بمدت هزاران
سال از آن وحشت داشتند.

دیزیر.

والکری های بی صدایی که
زمانی متعلق به هلا بودند.

هلا اجازه
می دی بکشیمش؟

الان در خدمت
رونا هستند.

می تونیم
گوشتش رو از
استخونش جدا
کنیم؟

می تونیم از
روحش طناب درست
کنیم؟

برای این کار
اینجا نیومدین خانم ها!

هیولا رو
بکشیدا

هلا از اونها وحشت
داره. از دیزیر و بانوی
آنها.

هلا! چه
کسی ارواح
مردگان رو اینجا
به دام انداخته؟!

دووم. من
از عهده اش
برمیام.

(او دلایل بسیاری
برای این کار داره.)

پس کارشو
بساز!

ما حساب
نیده‌هاک رو
می رسیم!

ولی اونها می دونن
که کینه های قدیمی
باید منتظر بمانند.

سپس جین فاستر به سخنرانی
اودین گوش می‌کنه.

می‌خواستم
خاک و آب
باشم.

می‌خواستم
اجتناب ناپذیر باشم.

می‌خواستم
مرگ نامحتمل من
در سراسر قلمروها حس
بشه.

ولی در
نقطه‌ای از زمان
تغییر کرد.

زمانی بود که
می‌خواستم آسمان‌ها
از آن من باشه.



او فکر می‌کنه که این
کار یه والکریه.

اونها یه مجلس
خاکسپاری برای من
برگزار کردند.

خیلی موقر
و زیبا بود.

دقیقاً چیزی
که می‌خواستم.



گوش دادن
و قضاوت
نکردن.

ولی وقتی
شنیدم که چطور پسران
من درباره حیات من حرف
می‌زنند... داستان‌های نبردها و
جنگ‌های من، نقل قدرت و زیرکی
من... به این فکر می‌کردم که آیا
من دونن چه لذتی رو نصیب
من می‌کنند یا نه.

خوشی مهارنشده
زندگی من.



بگو ببینیم،
وقتی ثور جوان‌تر
بود چطور بود؟



یه آدم
رذل. متهور و
نترس. یه کم ساده لوح
ولی فکر کنم در کنار
لوکی هر کسی ممکنه
ساده لوح به نظر
بیاد.

اونها فکر

نمی‌کردند که
من درباره کارهایی که
می‌کنند خبر دارم...

ولی من

می‌دونستم. و بهشون
افتخار می‌کردم. به شجاعتشون
افتخار می‌کردم. به اصالتشون.
به گستاخیشون.





“وقتی بر گلمیر متوجه ماهیت مویرا شد، خیلی عصبانی شد.

صبر کن...

چاقوی من کجاست حقه باز!؟

“و بدرستی لوکی رو مقصر می دونست. ولی من نمی خواستم اونو به غول های یخی تسلیم کنم.



“برای دفاع از او، ساعت ها با برگلمیر و مردانش خواهم جنگید.

من لوکی نیستم! یه اشتباهی پیش... هرر ممعا!

جلوی دهنش رو بگیر شاهزاده!

“ولی وقتی غول های یخی رو شکست بدم، لوکی هم غیبش می زنه.

“هرگز متوجه نشدم چطور رفته. هرگز درک نکردم چه کسی نجاتش داده.

“ولی الان می دونم...”



اون ما بودیم. همه چیز معنی پیدا کرده. وقتی مشغول جنگ با غول های یخی هستم، یواشکی وارد می شیم و لوکی رو نجات می دیم...

همم. اون نیست که اونجاست؟



...عوضی.

نمی تونم باور کنم...اون منو رها کرد که با غول های یخی بجنگم. در حالیکه چاقو رو دزدیده بود.

من می تونم باور کنم.

تو برادر
من نیستی.

تو...

این چه
حقه ایه؟

حقه نیست
لوکی.

سلام برادر.

چون دروغی تشخیص
داده نشده، چاقو در
دستان لوکی بی حرکت.

تو...

همم.

من برادر تم،
لوکی.

ولی لوکی نیاز نداره
بدونه برادرش داره
واقعیت رو می‌گه.

نمی‌خوام
دروغ بگم ثور.
انگار تو...

یادت میاد

چطور بالدر اون
بانویی که حجابش رو کنار
نمی‌زد به این کار راضی کرد.
هفته‌ها شعر می‌خوند و کلمات
شیرین می‌گفت تا بتونه
چهره اش رو ببینه.

تو همون
شکلی هستی. فقط
موهات کمتره.

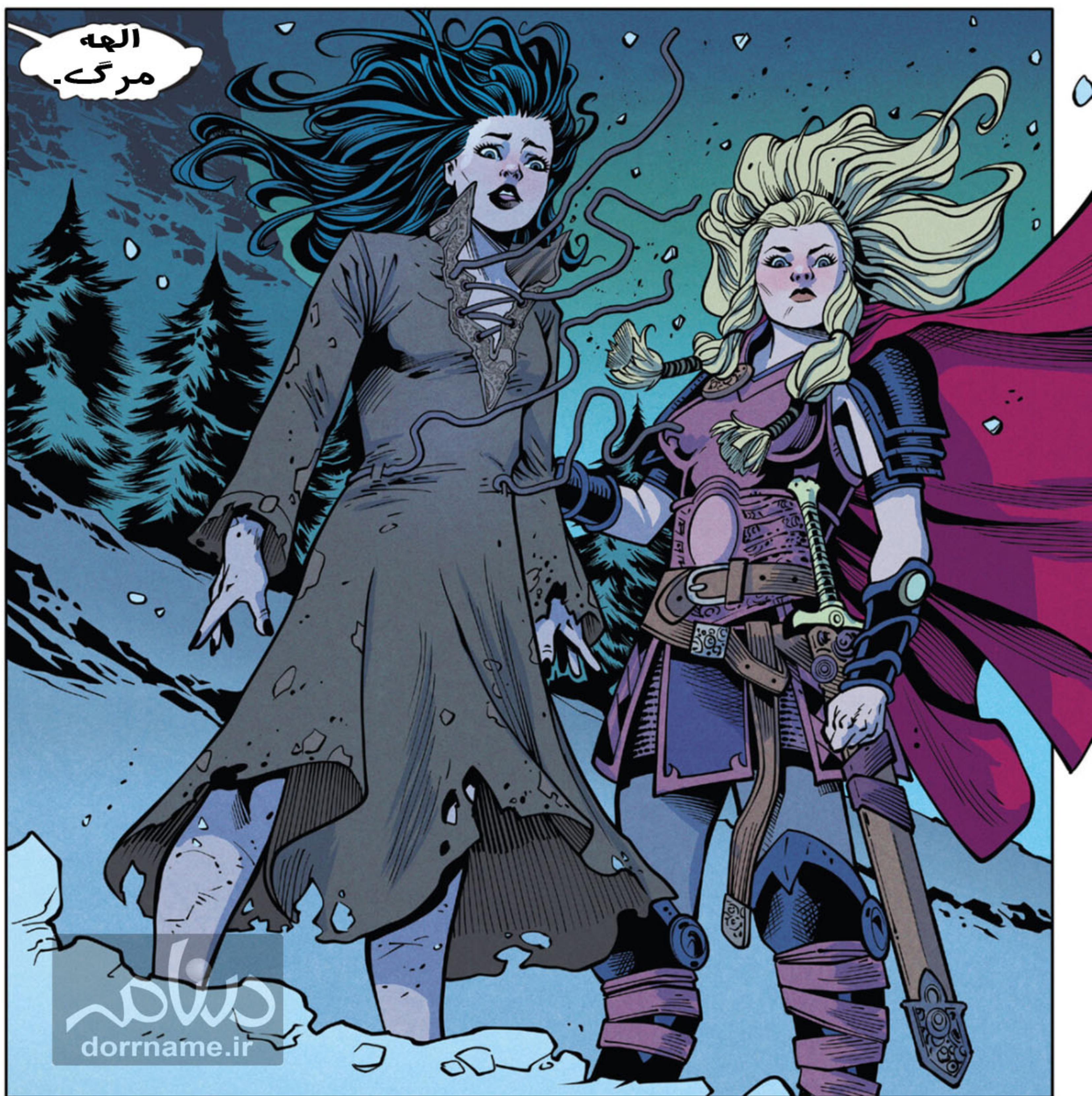
خنده داره. ولی
اون براگی بود که مخ
بودیل رو زد نه بالدر. اون
بانوی زیبایی بود.

آره، زیبا
بود.

خوب، برادر.
گذر زمان با ما مهربان
نبوده.

به نظر می‌رسه
الان پادشاه شدی. پادشاه
زمانی دیگه، ولی اومدی اینجا.

اعتراف می‌کنم
کنجکاوَم. بگو ببینم هدفِت چیه.



قلعه دووم

هلا.
از اول
می دونستی.

نه کاملاً.
ابتداشو
می دونستم بقیه اش
حدس دقیق
بود.

ولی من
نمی دونستم تو
می خواهی ارواح مردگان
رو فدای تسلط بر اراده
مردمت کنی.

این کارو
برای خودم نکردم
هلا.

می دونم.

تو اشتباه
نکردی ویکتور.

دنیای تو
متلاشی شده.

و سخته...
بدونی دشمن
کیه.

من مبارزه
و اراده ات به مبارزه
رو تحسین می کنم.

ولی...

...اگه یه بار
دیگه به ارواح هل
نزدیک بشی، استخون هاتو
پودر می کنم تا شکر چای
من بشن.

تو یه بار
جون منو نجات
دادی.

برو. قبل
از اینکه آژگارد تو
رو پیدا کنه، فرار
کن.

تمام دینم
بهت الان پرداخت
شد.



ارواحی که آنها را احاطه کرده اند، ساکت هستند...

...ولی آنها در آرامش نیستند.

من به آخر خط رسیدم فاستر. آماده ام.



وقتشه بپریمشون به خونه. تا می دونه چیکار کنه.

آره. فکر کنم می دونم.



اوندرژارن همزمان با رشد خود در دستانش می درخشه.



نور اون به تمامی جاهایی که مردگان خواهند رفت، می رسه.

او نسیم خنک هل و بوی خوش نوشیدنی های والالا رو از سلاحی که در دست داره حس می کنه.



و در اطراف او مردگان یکپارچه حرکت می کنند.



چیزهای زیادی هستند
که نور آرزو می کنه
می تونست به برادرش
بگه.

اون بزرگ می شه و
به چیزی...قدرتمند تبدیل
می شه. به چیزی عالی.
معنادار.

خوب، شبیه
چیزی که بچه من
باید باشه.

حقه جالبی
بود لیا!



ولی اونها می دونن
که در زمانی دزدیده
شده قرار دارند.

من باید اونو از
پدربزرگ دور نگه می داشتم.
شاید ایده خوبی باشه که از
پدر هم دور نگهش دارم.

اونو به انگر بودا
بیارید.

به هر صورت سر
راحت به اونجا بودی تا
چاقو رو بهش بدی، درسته؟



درسته...

انگر بودا
سلاح هاشو دوست
داره.

می دونی، من
فکر می کنم که اون
خودشه.

یکی از
اونها.

پس اونها کم
حرف می زنند.



اصلاً شبیه زنی
که بتونه در صورت تمایل
تو رو مثل یه مورچه زیر
پاهاش له کنه نیست،
درسته؟

واقعاً همینطوره.

حتی خداحافظی
نمی کنند.



فکر می کنی
خوب باشند؟

قرن ها
زمان های زیادی
هستند. هم سال های
خوب در پیشه هم
سال های بد.

ولی ما
گذشته رو به گذشته
واگذار می کنیم.

وقت بازگشت
به زمان خودمون
رسیده لاسا؟

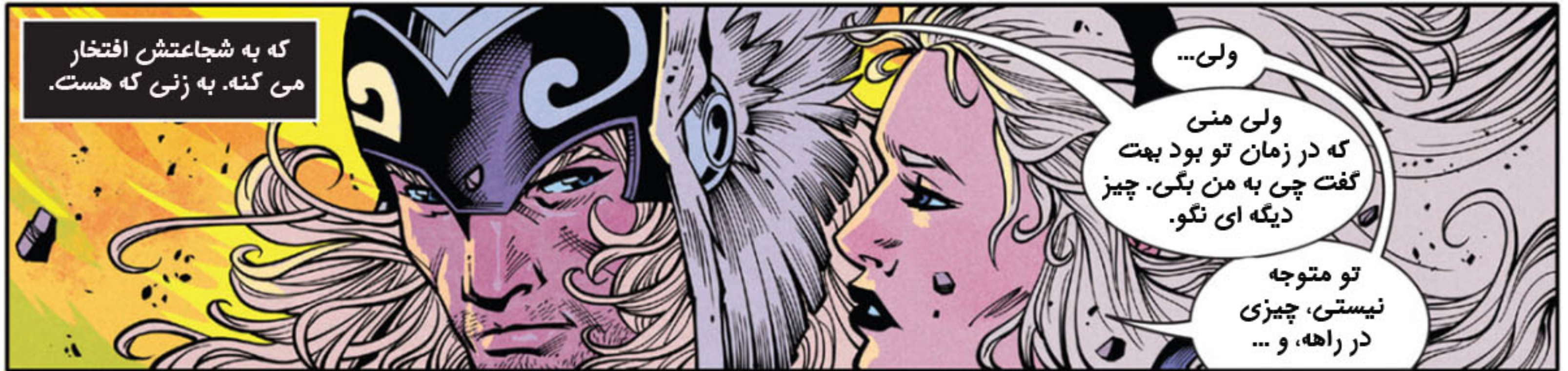
چیزهای زیادی بودند که
آرزو می کرد بتونه به
خواهرانش بگه.



ثور می خواد بهش
بگه چقدر بهش
افتخار می کنه.

نه. چیزی
نگو.

بعضی چیزها
قراره بزودی اتفاق
بیفتند، و ...
ثور... من
تاریخ رو خوندم...



ولی منی
که در زمان تو بود بهت
گفت چی به من بگی. چیز
دیگه ای نگو.

تو متوجه
نیستی، چیزی
در راهه، و ...

که به شجاعتش افتخار
می کنه. به زنی که هست.



و من از
عهده اش بر میام.
چیزی بهم نگو.

به اشتیاقش
به انجام کاری که
درسته.



منتظر نشو
شش سالم
بشه.
خوب، آینده ای
که تو به من گفتی
بهت بگم برای آمادگی
مبارزه بود.

باشه.



ارزشش رو
داشت.

جالب
بود.
یعنی
الان؟

و اون می دونه که
آینده هر طور باشه...



جای نگرانی
نیست. ولستاک
از همین الان درس های
سری خودش رو
شروع کرده.
یستلا رحم کن.

...از بودن در اون
خوشحال خواهد بود.

منتظر می مونن.



یادت میاد
چی بهت گفتم؟

بهش
خواهم گفتم.

منتظر کسانی که
برایش مردند.

کسانی که در
نبردهایش
جنگیدند.

من رهبریشون
می کنم.



آنهايي که در زندگي
بی پایان او رده دومي بودند.

آنهايي که به زمان
او تعلق داشتند.



بدرود پادشاه
اودین.

بدرود پادشاه
بور.

والکری.
شاید زمان مناسبی
نباشه، ولی اگر نیاز به
یادآوری بندهای
قرار داد باشه...

آنهايي که در زمان
مرگ نام او را بر
لب داشتند.

...من یه
اسب کار هستم...

می دونم،
می دونم... بهش
رسیدگی می کنم.

آنها به همراه
پدر خود راهی
والهالا می شن.

آقای اسب
عزیز، موضوع
چییه؟

هوویج، پسر،
هوویج.

هجرت آنها پایان بخش
عصر اودین خواهد بود.



الان نقطه شروع
عصر ثوره.

KRAK BOOM

BOOM!

هلا می خواست
به حسابش برسه،
نمی دونم منظورش
چی بود.

خیلی
خوبه.
در اینبار
حق داره.

یه کتاب تو
دفتر کار دووم هست.
یه کتاب جادوهای باستانی
آزگارد. اونو به آزگارد بیارید.
بقیه چیزها رو نابود
کنید.

خواسته های
پادشاه رو شنیدید
خواهرها.

جین فاستر هنوز می تونه صدای مرده ها رو بشنوه.

اودین کجاست؟

والهالا.

باورش برام مشکله.

می گفت
همچین چیزی
می گی.
بهم گفت
بخت یه چیزی بگم...

سر راهشون به
خونه آواز سر
دادند.

"آخرین چیزی که
آستگامپن قبل از به خواب
رفتنش دید ستاره هایی بودند
که در فراسوی ستاره ها بودند.
در اون نقطه در دشتی وسیع
متوجه شد که تمام مدت
در خانه بوده."

...

می دونی معنیش چیه؟

بازی ای
بود که... ما بازی
کردیم.

هر از گاهی میومد
پایین و داستان های شبانه برامن
تعریف می کرد. یکی از اونها درباره
غولی بود که سعی می کرد راهشو به سمت
خونه پیدا کنه...

و هر وقت
آستگامپن در شرف
تمام کردن ماجرا بود، ما از
یه چیز می پرسیدیم... درباره هر
چیزی... تا داستان ادامه
پیدا کنه.

مثلاً،
"سر خرگوش چه
بلایی اومد؟"... و اودین
ادامه می داد چیزی شبیه
این می گفت...

صدای اونها فضای
بین دنیاها رو پر کرده.

"آه، خرگوشه
رو بکل فراموش کردم. چطور
ممکنه خرگوش رو فراموش کرده
باشم؟ ولی اون داستان برای یه
وقت دیگه است..."

اینطوری بود که
داستان سالها ادامه
پیدا می کرد.

و جین آرزو می کنه
ایکاش می تونست
اونها رو بشنوه.



در آن لحظات
او یک پادشاه نبود.
او پدر ما بود.

و ما هرگز
اجازه نمی دادیم
آستگامپن راه خود به سمت
خونه رو پیدا کنه. چون این
به معنی پایان داستان
بود.



...و اونها کلمات
رو بارها و بارها با
آهنگ ادا می کنند.



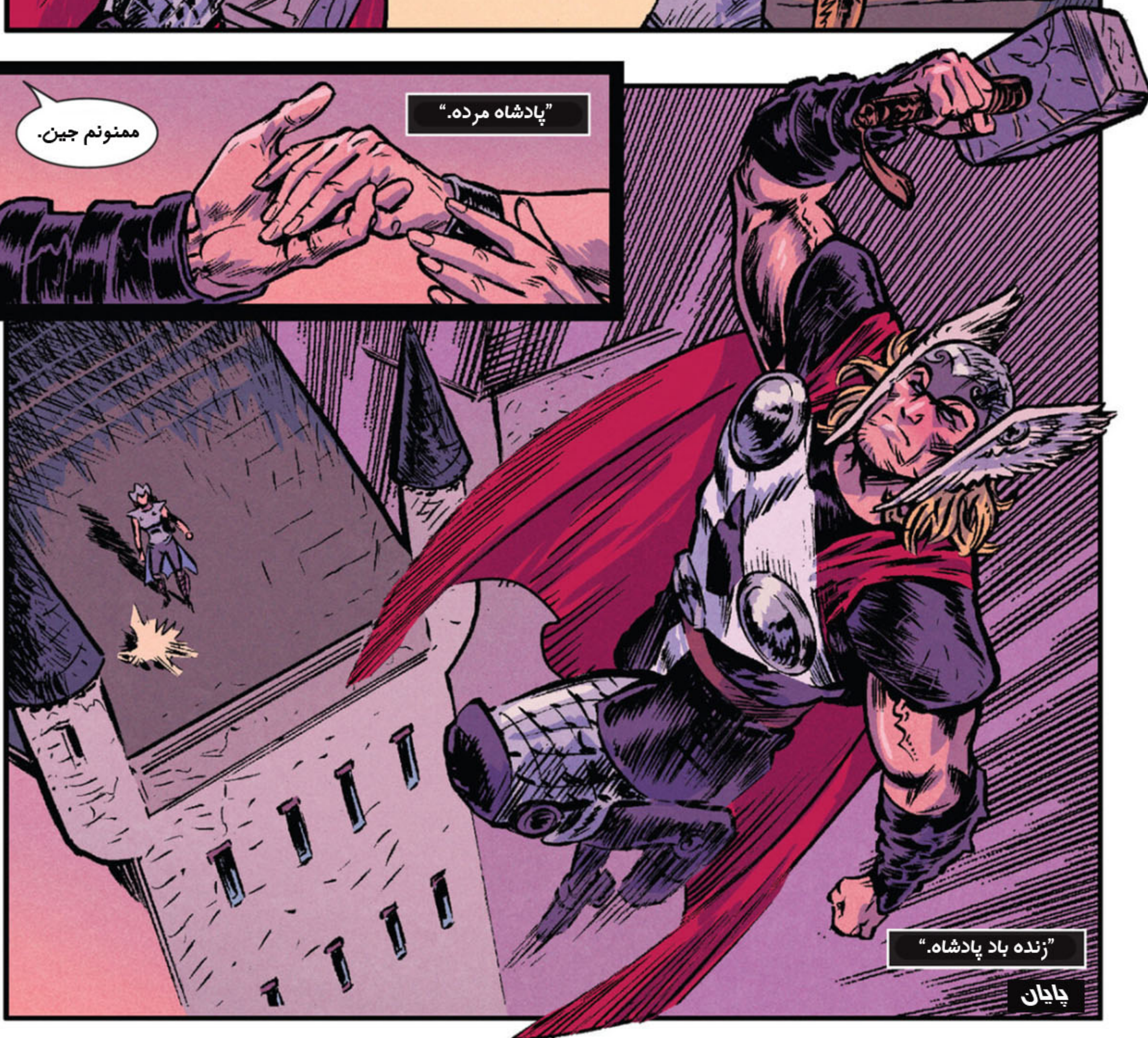
پس واقعاً
رفته.

اون خونه
است.



“پادشاه مرده.”

ممنونم جین.



“زنده باد پادشاه.”

پایان

THOR

MARVEL

35

LGY#761

GRONBEKK
DÁVILA
GEDEON
PARSONS
WILSON

دورنامه
dorrname.ir

مرجع کمیک های فارسی